

برخورد با شاهنامه در تراژدی قدرت



تراژدی قدرت در شاهنامه

نوشته: مصطفی رحیمی

چاپ اول: تهران - ۱۳۶۹ (توزیع ۱۳۷۰)

۲۷۱ ص - ۱۵۰۰ ریال

ناشر: انتشارات نیلوفر

شوریه‌شکاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

۱. دیدگاه‌های تازه‌ای در شاهنامه پژوهی

در چند دهه اخیر، کار شاهنامه پژوهی، به تدریج از حوزه متن‌شناسی و بررسی‌های زبانی - ادبی بیرون آمده و به عرصه‌های گوناگون دیگری چون شناخت ساختار اندیشگی و هنری، پژوهش در بُن - مایه‌های اساطیری، تحلیل نکته‌ها و مسئله‌های تاریخی و جامعه‌شناختی و بررسی نظریه‌های اخلاقی و سیاسی مطرح‌شده در این حماسه کشانیده شده است. در هر یک از این زمینه‌ها، تاکنون دهها گفتار و کتاب کوچک و بزرگ منتشر شده است که می‌تواند دستمایه پژوهش‌های اصولی‌تر و گسترده‌تری در آینده باشد.

مسئله قدرت، بویژه با رویکرد به موضوع و محتوای ویژه شاهنامه، یکی از مهم‌ترین مسئله‌های بررسی‌دنی در این منظومه است که برآیند فراگیر مفروض آن، با تمام تاریخ و فرهنگ و ساختار اجتماعی جامعه ایران از آغاز تا امروز، پیوند تنگاتنگ دارد و می‌تواند گره بسیاری از

رازواره‌های حیات قومی ما را بگشاید. اما اگرچه در پاره‌ای از پژوهش‌های شاهنامه‌شناختی، اشاره‌هایی بدان شده و برداشتهایی جسته و گریخته از آن مطرح گردیده است، تا آن‌جا که من می‌دانم، هنوز کار گسترده و فراگیری که این مسئله مهم را در سرتاسر حماسه ملی ما به تحلیل درآورده باشد، منتشر نشده و جای خالی چنین پژوهشی در جامعه‌شناسی تاریخی - ادبی ایران، به شدت احساس می‌شود.^۱

دکتر مصطفی رحیمی با انتشار کتاب کنونی، گامی در این زمینه برداشته و کوشیده است تا مسئله قدرت را با تحلیل دو داستان از شاهنامه بررسد. در این گفتار نگاهی خواهم داشت به جنبه‌های گوناگون کار «رحیمی» و نقدی بر چگونگی برداشته‌های او از مقوله «قدرت» و برخورد وی با «شاهنامه».

۲. عنوان و ساخت کتاب و روش کار مؤلف

کتاب، اگرچه سه بخش دارد، در واقع به دو بخش عمده تقسیم می‌شود. بخش یکم - که تا ص ۱۳۶ را در بر می‌گیرد - «بحثی درباره قدرت» نام دارد و فراهم آورده‌ای است از رأیها و نظریه‌های اندیشه‌وران و صاحب‌نظران ایران و جهان درباره «قدرت» و پاره‌ای برداشتها و تأکیدها از نویسنده کتاب. بخشهای دوم و سوم که به ترتیب به تحلیل دو داستان «رستم و اسفندیار» و «رستم و سهراب» در شاهنامه اختصاص یافته، نیمه دوم (و بگویم بحث اصلی) کتاب را تشکیل می‌دهد.

بخش یکم، اگرچه از نظر موضوعی با بخشهای دوم و سوم در یک راستاست؛ اما از دیدگاه ساخت کتاب، با آنها پیوند اندامواره‌ای ندارد و خواننده می‌تواند این بخش را جداگانه بخواند و دریافت ویژه خود را از آن داشته باشد و بخشهای دوگانه پسین را نیز بی‌احساس این‌که مطلب بی‌سرآغاز و نارسایی را می‌خواند، به مطالعه گیرد.

بنابراین، از یک سو عنوان کتاب با محتوای آن همخوان نیست و می‌بایست چیزی همانند «درآمدی بر نظریه قدرت و نگاهی به تراژدی قدرت در شاهنامه» باشد و از سوی دیگر ساخت و بخش‌بندی کتاب در دو نیمه عمده آن - چنان‌که اشاره رفت - نمایشگر مجموعه‌ای یگانه در بخشهایی از درون به هم پیوسته، نیست.

هر گاه بخش یکم را - با همه تفصیل آن - درآمدی بر دو بخش پسین بینگاریم، باز هم عنوان کتاب رساننده محتوای آن نیست. زیرا هر چند دو داستان مورد تحلیل، دو ستون عمده در کاخ بلند شاهنامه‌اند و از بارزترین مصداقهای طرح بحث «قدرت» در این حماسه به شمار می‌آیند، به تنهایی عنوان فراگیر «تراژدی قدرت در شاهنامه» را بر نمی‌تابند. چنین عنوانی، ناگزیر باید تجزیه و تحلیل همه موارد و مثالهای مبحث «قدرت» در سرتاسر شاهنامه را در شمول خود داشته باشد.

درباره روش کار مؤلف نیز نکته‌هایی را باید یادآوری کنم:

یکم) این‌که در بخش اول از منبعها و مأخذهای بسیاری نقل قول می‌کند (که به جای خود در کاری پژوهشی پسندیده و سزاوار است)؛ اما - چنان‌که خواهیم دید - مجموع این نقل قولها به برآیندی مشخص و نافذ نمی‌انجامد.

دوم) این‌که در بخشهای پسین، از منبعها و مأخذهای چندانی یاد نکرده است. (در این باره در بخش ۴ این گفتار، توضیح خواهم داد.)

سوم) این‌که پاره‌ای از نقل قولها از منبعهای نامعتبر و یا دست‌دوم صورت گرفته و این نقصانی چشم‌گیر در روش‌شناسی کار مؤلف است. برای مثال در ص ۳۳ از کتاب «کژراهه» نوشته «احسان طبری» مطلبی درباره تعلق خاطر شدید «ایرج اسکندری» به میز کارش در اتاق اجلاسیه کمیته مرکزی «حزب توده» نقل شده که بیشتر به یک ولنکاری خاله‌زنکی می‌ماند و چندان جدی و مقرون به واقعیت نمی‌نماید. یا در ص ۲۱۴ برای توضیح درباره مفهوم آرز در ادبیات مزدیستا، به کتاب واژه‌نامک استاد کرده‌اند که در این مورد، منبع دست‌اولی نیست و می‌توانستند به ترجمه متنهای فارسی میانه و گزارش اوستای استاد پورداد و بخش اندرزنامه‌های شاهنامه در دوره شهریاران ساسانی و کتاب شهر زیبای افلاطون و شاهی آرمانی در ایران باستان، نوشته استاد فتح‌الله مجتبابی و جز آن بازبُرد بدهند.

چهارم) این‌که گاهی نقل قولها تفصیلی بیش از حد دارد. برای نمونه در ص ۲۳۲ - ۲۳۴ صحنه‌ای از «تراژدی قیصر» اثر «شکسپیر» را به تمام آورده‌اند که می‌توانستند خلاصه ماجرا را در دو سه سطر بیاورند و به مأخذ اصلی بازبُرد بدهند (همچنان‌که در ص ۲۳۴ در مورد «مکبث» به درستی چنین کرده‌اند).

پنجم) این‌که در نقل قول از شاهنامه (اصلی‌ترین منبع کتاب) رعایت دقت و امانت را نکرده و پای‌بند به روش پژوهشی دقیقی نبوده‌اند. (در این باره در بخش ۵ این گفتار به تفصیل سخن خواهم گفت و مثالها خواهم آورد.)

ششم) این‌که کاربرد کوتاه‌نوشته‌های زبانهای اروپایی مانند Ibid به جای «همان» یا «همان مأخذ» در کتابی فارسی که بیشترین خوانندگانش فارسی‌زبانند، هر چند که در پی عنوان کتابهای غیرفارسی باشد، موردی دارد.

هفتم) این‌که گاهگاهی شیوه‌ای روزنامه‌نگاشتی در کار مؤلف به چشم می‌خورد که با زمینه و محتوای کار او ناسازگار است. برای مثال در ص ۲۹ پس از نقل قولی از «ورانکویچ» (با واسطه مجله «علم و زندگی») ناگهان و بی‌هیچ ارتباطی نوشته‌اند: «در سطور گذشته از قول خروشچف شاهدهی آوردیم. اکنون برای حفظ موازنه از نیکسون هم شاهدهی بیاوریم...» و آورده‌اند تا مبادا موازنه شرق و غرب (البته موازنه سابق شرق و غرب سابق!) بر هم بخورد و نظام کار عالم مختل گردد!

یا مثلاً در ص ۱۱۰ «سولژنیٹسن» را «بزرگترین اندیشمند شوروی» شمرده و در ص ۱۳۵ او را در کنار «راسل» از زمره آنان که در راه نشر حقایق از نیرویی خداداد کمک می‌گیرند، قلمداد کرده‌اند.^۲ درست است که «سولژنیٹسن» با انتشار رمانهای مشهورش، پرده از روی بسیاری از جنایتهای هول‌انگیز در سرزمین خود برداشت؛ اما آیا درجه «بزرگترین اندیشمند شوروی» را کدام آکادمی بدو اعطا کرده است؟

در ضمن، معاصران محترم «سولژنیٹسن» هر قدر هم فراموشکار باشند، از یاد نبرده‌اند که این «بزرگترین اندیشمند شوروی» به آمریکاییان مهربان پناه‌بخش خود، پیشنهاد بمباران اتمی شوروی را داد!

۳. نگرشی انتقادی به طرح مسئله قدرت

نویسنده در بخش یکم این دفتر، با استناد به شمار زیادی منبعها و مأخذهای مهم و تراز اول (بیشتر انیرانی و چندتایی ایرانی) در زمینه مسئله «قدرت»، کوشیده است تا تعریفی جامع و مانع از این نهاد اجتماعی - سیاسی به دست بدهد. اما با وجود این همه مأخذ و نقل قولهای پی در پی و تودرتوی مؤلف از آنها و تأکیدها و برداشتها و توضیحهای میان () و یادداشتهای زیرنویسها و گریز زدن به رویدادهای تاریخی و بویژه تاریخ معاصر ایران و جهان، سرانجام خواننده با برآیندی فواگیر از مسئله «قدرت» روبرو نمی‌شود.

یکی از چشم‌گیرترین جنبه‌های برداشت و تحلیل مؤلف، جدا انگاشتن قدرت از ثروت و مقدم دانستن اولی بر دومی است که بارها بر آن تأکید می‌ورزد و برای به کرسی نشاندن این نظر، از صاحب‌نظران گوناگون شاهد مثال می‌آورد. اما گفتنی است که گاه در میان آنچه از دیگران نقل می‌کند، نظریه‌هایی در جهت خلاف این برداشت نیز دیده می‌شود و بر روی هم، گونه‌ای پراکندگی و دوگانگی در نتیجه‌گیری از رأیها و نظرها به چشم خواننده می‌خورد. برخی از مثالها را مرور می‌کنیم تا مسئله روشن‌تر شود:

در ص ۱۷ نویسنده پس از طرح مسئله قدرت در آثار مارکس و آنچه در این باره در مارکسیسم - لنینیسم آمده، بدین نتیجه رسیده است که: «پس در کشمکش قدرت و ثروت، تقدم با قدرت است و کشش آن بیشتر. در جدال قدرت و ثروت، یک نکته دیگر نیز در کار است: صاحب قدرت، صاحب ثروت نیز هست؛ ولی عکس آن صادق نیست. هیتلر و استالین و موسولینی با ثروت مملکت هر کار خواستند کردند. باید گفت که با آدمیان هر کار خواستند کردند، چه رسد به ثروتمندان. کارخانه‌داران آلمانی با اطاعت از هیتلر، خود را نجات دادند. تمام ثروت آلمان در خدمت تسلیحات درآمد؛ زیرا هیتلر چنین می‌خواست. حتی تصور این‌که کارخانه‌داران می‌توانستند محصول دیگری را پیشنهاد کنند، ابلهانه است.»

نویسنده که شیفته‌وار از نظریه جدایی و برتری قدرت دفاع می‌کند، بدین برآیند روشن

همه آزمونهای تاریخی و رویدادهایی که هم‌اکنون در عرصه کشمکشهای منطقه‌ای و جهانی در برابر چشم همگان جریان دارد، بی‌توجه است که قدرت به هیچ روی نهادهی آهیخته (انتزاعی) نیست و همواره قدرت و ثروت، دو روی یک سکه و لازم و ملزوم و کامل‌کننده یکدیگرند. سرمایه‌داران آلمان در واقع نه با اطاعت از هیتلر، بلکه با همدستی خودخواسته و آگاهانه با او، ماشین جنگی او را به راه انداختند و به شتاب درآوردند. همچنان‌که سرمایه‌داران آمریکایی امروز و صاحبان کارتلها و تراستها نه با اطاعت از پنتاگون و بوش که با همدلی و همگامی با آنان، همه جنگ و جنایتهایی را که دیده‌ایم و می‌بینیم به راه انداخته‌اند. اصولاً قدرت در وجود یک تن (همچون هیتلر یا استالین یا هر کس دیگر) و حتی در وجود مظهر قدرت و شماری از همدستان و همکاران وی خلاصه نمی‌شود. قدرت هرم است و آن کس که قدرت هر نظامی به نام او شهرت می‌یابد و وجود او به ظاهر تمامی پیکره و موجودیت قدرت پنداشته می‌شود، در واقع رأس هرم به شمار می‌آید و مگر رأس هرم، بدون تنه و قاعده آن، انگاشتنی است؟

در ص ۱۸ - ۱۹ به نقل از «نوکوویل» نوشته‌اند که: «عشق روستاییان به زمین، عشق به مالکیت نیست. عشق به قدرت در آن غلبه دارد. دلیل آن، این‌که روستایی همیشه حاضر است برای تملک زمین پول بیشتری بپردازد.»

باید گفت که قدرت و ثروت روستایی هر دو در تملک زمین است. پس اگر پول بیشتری برای داشتن زمین هزینه می‌کند، تنها برای آن نیست که بگوید من قدرتمندم؛ بلکه بدین منظور است که درآمد و ثروت بیشتری به چنگ آورد و به طبع قدرت افزونتری. پس به هیچ روی نمی‌توان تمایل او را که ترکیب تفکیک‌ناپذیری از گرایش به ثروت و قدرت است، تجزیه کرد و تنها به قدرت‌طلبی نسبت داد.

در همان ص ۱۹ به نقل از «لیندبلون» می‌خوانیم که: «مالکیت، خود یکی از صورتهای قدرت است.» این بیان گرچه تنها بخشی از واقعیت را در بر دارد، در تناقض با آنچه پیشتر بر آن تأکید ورزیده‌اند، قرار می‌گیرد.

در ص ۲۰ - ۲۱، دستگاه دیوانسالاری را بکلی مجزا از سرمایه‌داری انگاشته و آمریکای زیر فرمانروایی «جمهوری خواهان» را با آمریکای دوره زمامداری «دموکراتها» و انگلستان دوره «تاچر» را با انگلستان دوران چیرگی «حزب کارگر»، دارای تفاوت ماهوی دانسته و نوشته‌اند که در همه این تغییرها در سرمایه‌داری کشور مفروض، هیچ‌گونه تغییری ایجاد نگردیده است.

می‌گوییم که در هیچ نظامی و در دوره اقتدار هیچ حزبی، دیوانسالاری نهادی مجزا و تافته جداافته‌ای از کل نظام و سرتاپای پیکره یا هرم قدرت نیست. اگر با تغییر حزبهای حاکم، باز هم سرمایه‌داری بر سریر اقتدار خود باقی مانده است و دیوانسالاری به ظاهر تغییر کرده، دلیل جدایی آن دو نیست؛ بلکه چنین دگرگونیهایی از قبیل جابجایی مهرها در آغاز دور تازه‌ای از بازی است و لزوماً به معنی تغییر اساسی نیست. کارکرد دیوانسالاری در دوره جمهوریخواهان و

تاجر در آمریکا و انگلستان، نسبت به دوره دموکراتها و کارگراها در آن دو کشور، تفاوت بنیادی و دوران ساز ندارد و اگر چنین بود، شاهد رفت و آمد متناوب این حزبها و ادامه گشتن در بر همان پاشنه دیرینه نبودیم.

در همان ص ۲۱ از قول «گالبرایت» آورده اند که: «مالکیت به خودی خود، نوعی اقتدار است که مخلوق حکومت است.» اما کیست که نداند که اگرچه از یک دیدگاه، مالکیت از اقتدار حکومت می‌زاید، خود نیز خالق حکومت است و این مالکان و ثروتمندانند که مظهر قدرت و دستگاه اقتدار او را برای پاسداری از منافع خود بر کرسی می‌نشانند و تأیید می‌کنند؟
در ص ۲۳ نوشته اند که: اگر هیتلر توانست به آسانی نیروی ملت آلمان را تحت اراده خود درآورد، از آن رو بود که تمایل قدرت طلبی آنان را ارضا کرد.»

می‌گوییم واقعیت امر این است که هیتلر در درجه نخست، تمایل قدرت طلبی و ثروت‌اندوزی بی‌حد و مرز صاحبان سرمایه و کارخانه‌داران آلمانی را ارضا کرد و خود تبلور و تجسم تمام عیار این تمایل بود و اراده ملت آلمان را هم به آسانی منکوب نکرد؛ بلکه بر دریایی از آتش و خون کشتی راند و دوزخی از شکنجه و مرگ فراهم آورد تا توانست به خواست خود برسد. اگر بخش چشم‌گیری از توده‌های ساده آلمانی زیر تأثیر توفان تبلیغات و مغزشوییهای دامنه‌دار، به آن راه هولناک کشانیده شدند (و البته از تمایل طبیعی آنان به اقتدار و آقامنشی سوءاستفاده شد) این را نباید به حساب ارضای تمایل قدرت طلبی آنان دانست و ساختار نظام قدرت در آلمان نازی را از یاد برد.

در زیر نویس ص ۲۸ با اشاره به این رأی «راسل» که: «از میان تمایلات پایان‌ناپذیر انسان، از همه قوی‌تر تمایل به قدرت و افتخار است.» گریزی هم به شاهنامه زده اند که: «در حقیقت روانشناسی دوران فتودالیه در کسب افتخار خلاصه می‌شود. بگوییم و بگذریم که تمام هم و غم پهلوانان شاهنامه، جست و جوی نام است: مرا نام باید که تن مرگ راست.»

صرف‌نظر از نادرستی کاربرد عنوان «فتودالیه» برای تبیین نظام اجتماعی - اقتصادی در ایران باستان، باید گفت که نامجویی جنبه فلسفی و تبلور آرمانی مسئله است که در شاهنامه بارها از زبان پهلوانان تکرار می‌شود. اما مقوله ساخت قدرت و نقش اهرم ثروت و مالکیت در آن، بر جای خود باقی است.

در ص ۸۳ می‌خوانیم: «... در طول تاریخ، سرمایه‌داران بیشتر از انسانیت دور بوده‌اند یا سلطه‌گران؟ استالین و هیتلر خطرناک‌تر و بی‌احساس‌تر بوده‌اند یا فورد و راکفلر؟»

باز هم به تکرار می‌گوییم که «استالین» در واقع در بالاترین نقطه در سلسله مراتب اقتدار سرمایه‌داری و دیوانسالاری دولتی شوروی (البته زیر نقاب حزب پرولتاریا)^۳ جا خوش کرده بود و «هیتلر» تجسم سلطه‌گرانه قدرت و نفوذ سرمایه‌داران آلمانی محسوب می‌شد و ریسان جمهوری آمریکا و سازمان نظامی - اداری حکومت‌هایشان همواره مظهر و نماد اقتدار

سرمایه‌دارانی چون «فورد» و «راکفلر» بوده‌اند و این بخشهای جدایی‌ناپذیر نهاد قدرت را نمی‌توان در مقوله‌هایی مجزاً از یکدیگر بررسی و شناخت و یکی را خطرناک‌تر و بی‌احساس‌تر و دیگری را نرم‌خوتر و دارای احساس معرفی کرد! این ساده کردن مسئله‌ای بغرنج و پیچیده و چشم فرو بستن بر واقعیت است.

در ص ۸۴ مؤلف کمک‌هنگفت شوروی به کوبا و هزینه‌گزارف لشکرکشی آمریکا به ویتنام را صرفاً باجی از سوی دو ابرقدرت، برای حفظ قدرت می‌داند. اما می‌دانیم که هیچ‌کدام از آن دو ابرقدرت از ضررهای بالفعل آن کمکها و هزینه‌ها غافل نبودند و آن زیانها را تنها برای باد انداختن در غیب قدرت بر نمی‌تافتند؛ بلکه بنابر دیدگاههای (یا: توهمات) رزم‌آرایی درازمدت خود، آن پرداختهای عظیم را تحمل و تقبل می‌کردند و به زعم خویش در آینده‌ای دور، جبران ضررها را برای خود متصور می‌دانستند.

چنین اشاره‌ها و برداشتهایی دربارهٔ قدرت و (به تعبیر نویسنده) تقدّم آن بر ثروت در این بخش از کتاب فراوان است؛ اما به دلیل آنکه همهٔ آنها کم و بیش در یک راستاست و برای پرهیز از درازنویسی در این گفتار، از آوردن مثالها و موردهای بیشتری خودداری می‌کنم و می‌پردازم به بحث اصلی کتاب، یعنی مقولهٔ قدرت در شاهنامه.

۴. تحلیل دو داستان از شاهنامه

نویسنده در نیمهٔ دوم کتاب، با تحلیل دو داستان از شاهنامه، به موضوعی که عنوان کتاب حکایت از آن دارد، روی آورده است. «دکتر رحیمی» در این تحلیلها دقت و باریک‌بینی و نکته‌سنجی بسیار به خرج داده تا به درون پرده‌های رازپوش صورت این دو داستان راه یابد و سیرت آنها را از میان هزارتوهای روان و رفتار پهلوانان و نقش آفرینان این تراژدیهای جاودانه کشف کند و با همهٔ نقصهایی که در کار او دیده می‌شود، به دقیقه‌ها و ظریفه‌های بسیار وقوف یافته و در مورد «رستم و سهراب» حتی گامی فراتر از کار پیشین خود^۴ برداشته است.

اما گذشته از موردهایی که جداگانه از آنها یاد خواهیم کرد، دو سه نقص عمده در این تحلیلها به چشم می‌خورد. اول این که نویسنده، پژوهشها و جستارهای دیگران را در این راستا نادیده انگاشته و جز در یکی دو مورد، هیچ اشاره‌ای به دهها گفتار و کتاب خواندنی و ارزشمند که در دهه‌ها و سالهای اخیر به قلم ایرانیان و انیرانیان منتشر شده است، در این بخشهای کتاب او دیده نمی‌شود. این در حالی است که از یک سو همانندی برخی از برداشتهای مطرح‌شده در این تحلیلها با دریافتهای دیگران چشم‌گیر است و از سوی دیگر جای نقل قول از پاره‌ای مأخذها و بازگرد به نکته‌های کلیدی آنها در تحلیل داستانها بسیار خالی می‌نماید. دوم این که نویسنده در برخورد با متن شاهنامه و بهره‌گیری از آن در روند تحلیلهای خود، شیوه‌ای پژوهشی و دقیق و مسئولانه به کار نگرفته، تا جایی که چنین رفتاری در موردهای متعدد، باعث آشفتگی تحلیل و

انگیزه نقض غرض شده است. (در این باره به تفصیل در بخش ۵ این گفتار سخن خواهم گفت.) سوم این که مؤلف، خط برداشت و نظر خود را از آغاز تا پایان با دقت و بدون نوسان و از این شاخه به آن شاخه پریدن، پی نمی‌گیرد و در نتیجه موردهایی از ناهمخوانی و تناقض میان برداشتهای او از نکته‌هایی یگانه، دیده می‌شود. (نمونه‌هایش را خواهم آورد.)

در این جا به برخی از این نقصها و نکته‌ها و برداشتهای ناراسا یا نادرست و نیازمند نقد و بررسی که در خلال این تحلیلها آمده است، به کوتاهی اشاره می‌کنم:

در ص ۱۴۳ (و به تکرار در ص ۲۴۳) آمده است که: «هیچ صاحب قدرتی با خواهش و تمنّا (یا: به رضا و از راه مسالمت) از تخت و تاج (قدرت) خود نگذشته است.»

می‌گوییم این حکم کلی در عرصه تاریخ درست است و به تجربه پیوسته؛ اما دست‌کم در شاهنامه چندین نمونه خلاف آن را می‌بینیم که شهریارِ صاحب قدرت، در حین زندگی، قدرت و تاج و تخت خویش را به فرزند یا نبیره (و در یک مورد به کسی از خاندانی دیگر) واگذاشته و خود بر کناری نشسته است. از آن جمله است فریدون به سه پسر خود ایرج و سلم و تور، همو (پس از کشته شدن ایرج) به نبیره‌اش منوچهر، کاووس به نبیره‌اش کیخسرو، کیخسرو به لهراسپ (که از خاندانی دیگر است) و لهراسپ به پسرش گشتاسپ.

در ص ۱۵۵ نوشته‌اند: «هر بار برای کشور مشکلی رخ نماید، پیام به زابلستان نرسیده، رستم پای در رکاب کرده است. اصولاً موجودیت رستم در این خدمت است.» فراموش کرده‌اند که مورد داستان «رستم و سهراب» و پیام بردن «گیو» از سوی «کاووس» به رستم و درنگ چندروزه و غیرعادی رستم را (که خود نیز در بخش سوم بدان اشاره کرده‌اند) از این کردار همیشگی رستم استثنا کنند.

در ص ۱۵۹ آورده‌اند: «فردوسی شاهنامه را به نام محمود می‌کند تا آنچه از باد و باران محفوظ است از بد زمانه هم مصون بماند» و در ص ۲۵۰ رستم و فردوسی را با هم سنجیده‌اند: «تفاوت میان رستم و فلان پهلوان درباری (که به طمع آب و نان، خود را به دستگاه قدرت وابسته کرده است) تفاوت میان فردوسی و آن چهارصد شاعری است که از سلطان غارتگری چون محمود غزنوی، یمین دولت و دین ساخته بودند و هر گونه هوسبازی او را می‌ستودند و حتی از چاپلوسی نسبت به ایاز باک نداشتند و در وصف تاب زلف او شعر می‌سرودند.^۵ هنگامی که فردوسی، شاهنامه جاودان را به نام محمود می‌کند، به راستی آرمان والایی در سر دارد و چنین است رستم، هنگامی که در پیش پادشاه خم می‌شود.»^۶

می‌گوییم باور داشتن به افسانه مضحک و شرم‌آور تقدیم شاهنامه به محمود از سوی فردوسی، امروز دیگر نظری منسوخ و مردود است و تنها می‌تواند یادآور ذهنیت کهنه و درباری مآب پاره‌ای از ادیبان نیم قرن پیش باشد. چنین باوری از فضل و کمال نویسنده نکته‌سنج و روشن‌بینی چون «رحیمی» بدور است. مسئله درست بر عکس آن چیزی است که ایشان

گفته‌اند و فردوسی چون «به راستی آرمان والایی در سر داشت» در سخت‌ترین شرایط زندگی و در زیر رگبار شوربختیها نیز شاهنامه را به «سلطان غارتگری چون محمود» که «آن چهارصد شاعر» ریزه‌خوار خوان یغمای او بودند، تقدیم نکرد. آنچه شاهنامه را از گزند باد و باران و آسیب زمانه مصون نگاه داشت و به آغاز هزارهٔ دوم رساند، همانا دوری آگاهانهٔ حماسه‌سرای توس از دربار پُرگند و فسادِ محمود و نریختن آن «گنجینهٔ گرانبهای دُر لفظ دَری» در «پای خوکان» قدرتمند بود. فردوسی، شاهنامه را «به نام خداوند جان و خرد» آغاز کرده و آن را آشکارا و با بیانی رسا به مردم ایران، بدانان که بیشترین تعلق خاطر و مهر را بدیشان داشت، به «... هر آن کس که دارد خرد» و به «هر آن کس که دارد هُش و رای و دین» پیشکش کرده است. این است راز جاودانگی شاهنامه.^۷

در ص ۱۶۷ (و به تکرار مطلب در ص ۲۴۹) نوشته‌اند که: «همهٔ شایستگیهای شاهنشاهی در او (رستم) جمع است؛ ولی هرگز چنین هوسی به سرش نزده است. شاید تنها قدرتمندی است که افزون طلب نیست.»

می‌گوییم که مسئلهٔ پرهیز رستم از ادعای شهریاری یا پذیرش آن، تنها بر سر روی گرداندن از یک هوس معمول قدرتمندان و خودداری از افزون‌طلبی نیست و نیازمند تحلیلی بنیادی‌تر و دقیق‌تر است. این یک امر ساده نیست که برای مثال، در مورد فلان پهلوان زورخانه در دورهٔ «شاهسلطان حسین» می‌توانست اتفاق بیفتد!

در سامان اساطیر ایران باستان (و تداوم آن در حماسهٔ ملی ایران) مسئلهٔ دارندگان فره‌های سه‌گانهٔ آسرونی (پریستاری یا موبدی)، ارتشتاری (شهریاری) و پهلوانی در میان بود و هر یک از دارندگان این فره‌ها، خویشکاری ویژه‌ای داشت که از چهارچوب آن پای فراتر نمی‌نهاد؛ و گرنه به سرنوشت جمشید و کاووس دچار می‌شد.

در این مورد، رستم دارای فرهٔ پهلوانی است و خود را نه گماشتهٔ شاه، بلکه - اگر نه برتر - همتراز او و برگزیدهٔ بی‌واسطهٔ دور (آفریدگار) می‌داند و هر گاه که فرهٔمند دیگر (شهریار) پای از گلیم خویشکاری فراتر نهد و رستم دارای فرهٔ پهلوانی را از پایگاهی که لازمهٔ فرهٔ و خویشکاری اوست، فوتر بینگارد، بانگ خشم رستم بلند می‌شود و این ناروایی و آیین‌شکنی را به هیچ بهایی بر نمی‌تابد. چنان‌که در برخورد او با کاووس در آغاز داستان «رستم و سهراب» می‌بینیم:

«چه آزادم او؟ نه من بنده‌ام جلی، بندهٔ آفریننده‌ام»^۸

و در رویاری با «اسفندیار» نمایندهٔ فره‌مندی دیگر (گشتاسب) و فره‌مند بالقوهٔ آینده:

«چه نازی بدین تاج گشتاسبی بدین تازه آیین لهراسبی؟

که گوید برو دست رستم بیند؟ نبندد مرا دست، چرخ بلند»^۹

رستم در همین داستان، در گفتاری درونی، هر دو شکل محتمل پایان ماجرا (دست به بند اسفندیار و در واقع بند گشتاسب دادن و یا گردن‌کشی در برابر شاهزادهٔ جوان و گزندرسانی بدو)

را ناروا و در خور نفرین و «رسمی نوآیین»، یعنی ناسازگار با آیین رعایت حدّ خویشکاری از سوی هر یک از فره‌مندان می‌داند:

«... که گر من دهم دست، بند ورا و گرسر فرازم گززند ورا
دو کارست هر دو بنفرین و بد گزاینده رسمی نوآیین و بد»^{۱۰}

در ص ۱۷۴ می‌خوانیم که: «هر دو (رستم و اسفندیار) می‌گویند که پس از جنگ، حریف را چون گل از زین برخواهند داشت و بر سر خواهند گذاشت.»

چنین تعبیری در مورد آنچه رستم به اسفندیار می‌گوید، کاملاً درست است. اما به گفتار برتانه و تهدیدآمیز و اهانت‌بار اسفندیار خطاب به رستم، به هیچ روی همخوانی ندارد:

«به نیزه ز اسپت نهم بر زمین از آن‌پس، نه پرخاش جویی نه کین
دو دستت ببندم؛ برم نزد شاه بگویم که من زو ندیدم گناه»^{۱۱}

اسفندیار می‌گوید: وقتی ترا با نیزه (در حال شکست و خفت و خواری) از روی زین بر می‌دارم، دستهای ترا همچون دستان بردگان می‌بندم و ترا بدین‌گونه نزد شاه می‌برم و می‌گویم: قربان! در حین اجرای مأموریت، از این یاغی در بند بسته، خلافتی مشاهده نشد!

آیا می‌توان از چنین برخورد و بیانی به «برداشتن حریف چون گل از روی زین» تعبیر کرد؟ در ص ۱۹۳ دخالت «سیمرغ» در پایان‌گیری نبرد «رستم و اسفندیار» را «نشانه‌اموری که از اختیار انسان نیست و در محاسبه‌های او نمی‌گنجد (یعنی تصادف)» دانسته‌اند.

می‌گوییم کنجکاوی بیشتر در زمینه‌های اساطیری و رمز و رازهای داستان، می‌تواند رهنمون به برداشتی درست‌تر و دقیق‌تر از منطق و ساخت ویژه آن شود. اسفندیار با آن‌که «اهورایی» است و برخوردار از ویژگی استثنایی «رویین‌تنی»؛ اما هوشیاری و خردی ایزدی از خود نشان نمی‌دهد و همچون پدرش گشتاسپ، مقهور دیو آرز شده که هم در متنهای دینی فارسی میانه و هم در شاهنامه، یکی از خطرناک‌ترین دیوها و کارگزاران اهریمن به شمار آمده است. پس این شاهزاده - پهلوان به رغم سرشت اهورایی‌اش و با آن‌که پشوتن و رستم، جداگانه و از دو سو پیوسته بدو هشدار می‌دهند، گرفتار و سوسه آن دیو است و در راه اهریمنی ستهندگی با فرمان ایزدی گام بر می‌دارد و رویین‌تنی خود را در کارزاری نابرابر با پهلوانی پیر که خود پیشتر او را «نکوکارترین» کس در ایران خوانده است، به کار می‌اندازد.

سیمرغ از جهان میثوی می‌آید تا با یاری دادن به رستم، جبران این نابرابری را بکند و در منطق شاهنامه و بُن - مایه‌های اساطیری آن، کار او به هیچ روی تصادفی و درنیافتنی نیست. این نیز که تنها نقطه آسیب‌پذیر تن اسفندیار چشمان اوست و سیمرغ درست همین نقطه را به رستم نشان می‌دهد و می‌گوید که تیر از کمان رهاشده‌ ترا زمانه، به چشم اسفندیار خواهد برد، هیچ‌کدام تصادفی نیست. در این طرح شگفت، بویژه چشم انتخاب شده تا نشانگر وجود پرده‌خودفریبی و گمراهی و آرز اهریمنی در برابر دیده‌ درون اسفندیار اهورایی باشد و اگر زمانه تیر

رستم را راست به سوی این چشم می‌برد، بیانگر این نکته است که تدبیر رازآمیز مینوی در راستای بردیدن چنین پرده‌ای و گشودن چشم حقیقت‌بین اسفندیار است که هیچ اندرز و رهنمودی آنرا نگشوده است. این زمانه که تیر را از کمان رستم با چنان نشانه‌گیری دقیقی - نه یک نقطه بالا، نه یک نقطه پایین - به چشم اسفندیار می‌برد، همان زمانه (و در واقع نیروی مینوی) است که تیر «آرش» را از کمان او بر فراز البرزکوه تا کرانه «آمودریا» بُرد و سرپردهٔ آرزوهریمنی «افراسیاب» را از جای برکند. این جاست که بُن - مایهٔ اساطیری، منطق داستانی حماسه را در می‌نوردد.

اگر اسفندیار پس از تیر خوردن، می‌نالد که:

«به مردی مرا پوردستان نکشت نکه کن بدین گز که دارم به مشت»^{۱۲}

نمی‌خواهد به رستم توهین کند و بگوید که او نامردانه (یا ناجوانمردانه) مرا کشت؛ بلکه این نخستین نشانهٔ بینایی دیر هنگام او در آن لحظهٔ دردناک است که در می‌یابد چنین کاری از مردانگی و نیروی پهلوانی زمینی ساخته نیست و بی‌گمان کاری است با رهنمودی مینوی. اسفندیار پس از آن در خطابی به رستم، ژرفای بیشتری از این بینش را می‌نماید:

«چنین گفت با رستم اسفندیار که: از تو ندیدم بد روزگار

زمانه چنین بود و بود آنچه بود سخن هر چه گویم بیاید شنود

بهبانه تو بودی، پدر بُد زمان نه رستم، نه سیمرغ و تیر و کمان»^{۱۳}

آیا کار بُد کلید - واژهٔ زمانه هم در رهنمود سیمرغ به رستم و هم در واپسین خطاب اسفندیار به هم‌آورد خویش تصادفی است؟ گمان نمی‌رود که چنین باشد. این کلید - واژه می‌تواند برای راه‌یابی به راز - آیین داستان، به کار آید. آیا واژهٔ زمانه، ذهن ما را به زروان متوجه نمی‌کند؟^{۱۴}

اگر در بُن - مایه‌های اساطیری همانند در حماسهٔ قوم‌های دیگر، نقطه‌های آسیب‌پذیر پیکر رویین‌تنان، جاهای دیگری از تن آنهاست (پاشنهٔ آشیل و پس‌گردن زیگفرید) لابد در سامان آن حماسه‌ها، منطق ویژهٔ خود را دارد. یعنی مثلاً «آشیل» با آن‌همه نیرومندی و درنوردیدن پهنه‌های سهمگین رزم، پای چنان گزندپذیر دارد یا «زیگفرید» با آن مایه‌گردن‌فرازی، به تیری در پس‌گردن، از پای در می‌آید. اما مورد اسفندیار و آسیب‌پذیری چشمان او، با تمام جهت‌ها و جنبه‌ها و زمینه‌های ویژهٔ خود در اساطیر و حماسهٔ ایران، معنی پیدا می‌کند.

در تحلیل این گره‌گاه مهم داستان، گفتار و رفتار به ظاهر متناقض سیمرغ نیز تأمل‌برانگیز

است که از یک‌سو پرسشی سرزنش‌آمیز از رستم دارد که چرا با اسفندیار رزم جسته است و بدو هشدار می‌دهد که هر کس خون اسفندیار را بر زمین بریزد، شکار روزگار خواهد بود و در هر دو جهان گرفتار شوربختی و رنج و بدسرانجامی خواهد شد و به تأکید از جهان‌پهلوان می‌خواهد که در برابر هم‌آورد خود، نهایت بردباری و کهرتری را نشان دهد و تا حد لایه و خواهش نیز پیش

رود. اما از سوی دیگر، همو چوب گزی را به رستم نشان می‌دهد تا تیری از آن بسازد و هر گاه هیچ‌گونه خواهشگری از اسفندیار کارآمد نیفتد و همچنان رستم را از فرومایگان بشناسد و به بردگی فرا خواند، آن تیر را به سوی چشم او پرتاب کند.

می‌توان گفت که در بنیاد این گفتار و کردار تناقضی نیست و در واقع، سیمرغ - پیک جهان میثوی و سامان اهورایی آفرینش - ارزش هر دو پهلوان بزرگ را در کارزار هستی می‌داند و می‌کوشد تا زندگی والای هر دو را پاس دارد و تا واپسین دم امیدوار است که آب فروتنی و بردباری و مهربانی رستم، آتش سرکش برتنی و آز اهریمنی را در وجود اهورایی (هر چند گمراه‌شده) اسفندیار فرو بنشانند و خرد مزداآفریده چشم او را بگشاید و او را دیگر باره به راه آورد. اما از آن‌جا که ناسزاواری ادعا و رفتار اسفندیار و چیرگی دیوآز را بر وجود او می‌شناسد و برحق بودن ایستادگی مردانه رستم را در برابر آن فرمان اهریمنی و بیدادگرانه می‌داند، راه واپسین چاره را برای رستم باز می‌گذارد تا اگر اسفندیار همچنان مقهور دیوآز بماند، تیر رستم (و در واقع رزم‌افزاری که به رهنمونی پیک جهان میثوی تدارک دیده شده است) پرده فریب را از برابر چشم وی بردرد و بدین کارزار دردناک و نابرابر پایان بخشد.

در ص ۱۹۳ حماسه برابر با ستایش جنگ خوانده شده است. چنین تعبیری در مورد حماسه ایران، بکلی اشتباه است. سرتاسر شاهنامه گواه آن است که این منظومه در برگیرنده توصیف برخی از جنگهای پهلوانی است و نه ستایش جنگ. موردهای نکوهش جنگ (حتی در اوج پیروزی و اقتدار) از زبان شهریاران و پهلوانان، آن‌قدر زیاد است که می‌توان دهها بیت را شاهد مثال آورد. حتی آشتی‌جویی رستم در برابر اسفندیار نیز نه یک مصلحت‌اندیشی و چاره‌گری موقت که یک اصل پایدار و همیشگی در شاهنامه است.

در ص ۱۹۷ خطاب رستم به اسفندیار را می‌خوانیم:

«برابر همی با تو آیم به راه / کنم هر چه فرمان دهی، پیش شاه
اگر کشتیم، او کشد شایدم / همان نیز اگر بند فرمایدم»^{۱۵}

مؤلف در تحلیل این سخن رستم می‌نویسد: «اکنون دیگر رستم بند نهادن بر خود را نفی نمی‌کند (شاید برای به راه آوردن اسفندیار)، منتها می‌گوید: بگذار این کار ناصواب به دست گشتاسپ صورت گیرد، نه به دستهای نالوده تو.»

اما رستم وقتی می‌گوید: «[هر کاری بگویی می‌کنم] مگر بند، کز بند عاری بود / شکستی بود، زشت کاری بود» و یا «که گوید برو دست رستم ببند؟ / نبنده مرا دست چرخ بلند!» قصد شوخی و بازارگرمی ندارد و تکلیف خود و هم‌او در خیره‌سر خود را برای همیشه روشن می‌کند. این نویسنده کتاب کنونی است که با چنین برداشتی، منطق ساختاری داستان و شخصیت رستم را نفی می‌کند. رستم می‌گوید: «برابر با تو (دقت کنیم برابر با تو، یعنی هم‌شان و هم‌تراز تو که اسفندیاری و شاهزاده‌ای و به‌ناروا به من فرمان پذیرش بندگی می‌دهی) و نه دست‌بسته و

برده‌وار، به راه می‌آیم و در پیش شاه، هر چه فرمان بدهی، می‌کنم. اگر سزاوار کشتن باشم و او فرمان کشتن مرا بدهد، همان شایسته من خواهد بود و اگر هم فرمان به بند بستن یا به زندان انداختن مرا بدهد، باز هم می‌پذیرم.»

به تعبیر امروزی، رستم تنها به حضور در یک دادگاه علنی و روشن شدن مورد اتهام خود تن در می‌دهد و نه به چیزی دیگر.

در ص ۲۰۱ جمله «ز گشتاسپ بد شد سرانجام من» را «آخرین گفته اسفندیار» خوانده‌اند. این اشاره اشتباه است و این سخن از زبان رستم آمده.^{۱۶} این جمله را با جمله همانندی که اسفندیار در دم مرگ بر زبان می‌آورد و چند بیت پیش از آن آمده است، اشتباه گرفته‌اند.^{۱۷} در ص ۲۰۵ نوشته‌اند: «نکته در نبرد یک اهورایی با اهورایی دیگر است و همین است که فاجعه را می‌سازد. جنگ خوبان پیروزمند ندارد و اگر دارد، اهریمن است که به فاجعه قهقهه می‌زند.»

اما در ص ۲۶۹ با استناد به این تعریف «کامو» از تراژدی و درام که: «در تراژدی نیروهایی که به مقابله هم می‌آیند، به یک نسبت مشروع و برحق‌اند. بر عکس در درام، تنها یکی از نیروها مشروع است. به عبارت دیگر، تراژدی دو پهلوسست و درام ساده‌گیر. در تراژدی هر نیرو در عین حال هم خوب است و هم بد. در دومی خوبی و بدی در برابر هم قرار می‌گیرند.» داستان «رستم و اسفندیار» را درام تلقی می‌کنند. بدین سان «نبرد یک اهورایی با اهورایی دیگر» و «جنگ خوبان» با فاصله چند ده صفحه در کتاب، چرخشی یکصد و هشتاد درجه می‌کند و «قرار گرفتن خوبی و بدی در برابر هم» و مقابله نیروهایی که «تنها یکی از آنها مشروع است» انگاشته می‌شود. تا گفته نشود که مقصود برخورد بد اسفندیار با رستم و قصد روا داشتن خواری بر او و بستن دست اوست، تأکید می‌کنم که نویسنده در یادکرد از گفتار «کامو»، خوبی و بدی (نفس خوبی و بدی) را در برابر هم قرار می‌دهد و این بسی مؤکدتر از تعبیر «جنگ خوبان» است.

در صص ۲۱۳ - ۲۱۴ نوشته‌اند که: «[فردوسی] پس از کشته شدن سهراب می‌گوید: همی بچه را باز داند ستور / چه ماهی به دریا، چه در دشت گور / نداند همی مردم از رنج آز / یکی دشمنی را ز فرزند باز.» آن‌گاه افزوده‌اند: «و در چند بیت بعد: همه تلخی از بهر بیشی بود / مبادا که با آز خویشی بود.»

دو بیت نخست در این نقل قول، در چاپ مینوی به شماره‌های ۶۹۸ - ۶۹۹ آمده و بیتی که توصیف خنجر خوردن سهراب از دست رستم است، در ده صفحه بعد به شماره ۸۸۱ و دو بیتی که شرح جان سپردن او را می‌دهد در هفده صفحه بعد به شماره‌های ۹۷۲ - ۹۷۳ ثبت شده و بیتی که نوشته‌اند «در چند بیت بعد»، ۱۲۰ بیت بعد و باز هم پیش از کشته شدن سهراب و حتی پیش از نخستین گشتی رستم و سهراب، به شماره ۸۱۸ ذکر گردیده است. این یک ایراد بنی اسرائیلی نیست. شاهنامه‌شناسان دقیق و نکته‌سنج می‌دانند که آمدن این

بیتها در پیش یا پس از کشته شدن سهراب از دیدگاه ساخت‌شناسی داستان یکسان نیست و تفاوت عمده دارد.

در ص ۲۱۸ در اشاره به پایان کار «کیخسرو» گفته‌اند: «هم پادشاه است و هم عارف. مرگش

مرگی عارفانه است.»

این بله از نظر بیان، تعریفی معمولی و به اصطلاح کلیشه‌ای است؛ اما از لحاظ مفهوم و از دیدگاه شاهنامه‌شناختی تعبیری است نادرست. سخن گفتن از پایان کار کیخسرو به منزله مرگ او، برداشتی است بکلی دور از دریافت سامان اساطیر ایران. در جایی دیگر هم نوشته‌ام و تفصیل نمی‌دهم: کیخسرو سردار جاودانگان است و جاودانه را چه نسبت با مرگ؟^{۱۸}

در ص ۲۲۷ در مسئله کلیدی و مهم ناشناختگی در داستان «رستم و سهراب»، می‌نویسند: «در سراسر داستان، رستم می‌خواهد به روی خود نیاورد که دست‌کم ممکن است سهراب فرزند او باشد.» آن‌گاه با تأکید می‌گویند: «البته سهراب را نمی‌شناسد.» و باز با بیانی دارای بار معناشناختی متفاوت، می‌افزایند: «ولی همه قراین حاکی است که می‌خواهد پسر را نشناسد.» (می‌خواهد پسر را نشناسد، یعنی می‌شناسد؛ اما به عمد می‌خواهد و انمود کند که نمی‌شناسد و به تعبیر امروزی، به قصد خود را به کوجه علی‌چپ می‌زند) و در ص ۲۳۲ می‌خوانیم: «پس سهراب برای رستم ناشناخته نیست» و در صص ۲۳۹ - ۲۴۰: «رستم در دل خود، دلایل زیاد دارد که هم‌اورد جوان [وی]، پسر اوست؛ اما می‌خواهد به روی خود نیاورد.»

می‌گوییم در چنین مسئله‌ای بنیادی، این طیف برداشتها را که از ناشناختگی قطعی (با قید البته) تا شناختگی تقریباً قطعی (با پیچ و تابهای بیانی مختلف) نوسان دارد، چگونه می‌توان توجیه کرد و بخشی از پژوهشی اصولی و روشمند دانست؟^{۱۹}

در ص ۲۳۱ نوشته‌اند: «رستم به هیچ روی می‌گسار نیست؛ اما در این مشکل جانگاہ (مشکل سهراب) می‌گسار می‌شود و موقعیت و رسالت و قول خود را از یاد می‌برد.»

درباره این داوری شتابزده و بدور از دقت در زندگینامه رستم در سرتاسر شاهنامه، باید گفت که رستم نه به مفهوم مبتذل کلمه، بلکه به مفهومی که در خور منش وی و پایگاه پهلوانی اوست، می‌گسار هم هست و وصف می‌گساریهای او را در جای جای شاهنامه می‌خوانیم.^{۲۰} برای مثال در «بزم هفت گردان» در نخجیرگاه افراسیاب، در سرآغاز «رزم هاماوران» می‌بینیم که پهلوانان نگران حمله ناگهانی افراسیابند و از رستم می‌خواهند که دست از می‌گساری باز نکند:

«سـران جهاندار برخاستند
ابا پهلوان خواهش آراستند

که ما را بدین جام می‌جای نیست
به می با تو ابلیس را پای نیست

می و گرز یک زخم و میدان جنگ
جز از تو کسی را نیامد به چنگ

می بابلی (زابلی) سرخ در جام زرد.
تـهـمتن به روی زواره بخورد.»

و یا در «بزم شاه سمنگان»، به هنگام رفتن رستم در پی رخس بدان شهر، در آغاز داستان «رستم و سهراب». (← داستان رستم و سهراب، به تصحیح م. مینوی، صص ۴ - ۵) و یا در «بزم اسفندیار»:

«بفرمود مهر (اسفندیار) که جام آورید
ببینیم تا رستم اکنون ز می
بیاورد یک جام می، می گسار
به یاد شهنشاه رستم بخورد
به جای می پخته، خام آورید
چه گوید؟ چه آرید ز کاووس کی؟
که کشتی بکردی برو برگذار
برآورد از آن چشمه زرد گرد.»^{۲۱}

(ج ۶، ص ۲۶۵)

ثانیاً رستم در ماجرای می‌گساری ناخوشدلانه و از سر عصب‌سوختگی، هنگام خبردار شدن از لشکرکشی سهراب به ایران، به هیچ روی موقعیت و رسالت و قول خود را از یاد نبرده است؛ بلکه پریشان و سرگردان در میان توفان روانی ناشی از برخورد آرمان و عاطفه به هر سوی می‌رود و توانایی تصمیم‌گیری و دل یکدله کردن ندارد.^{۱۹}

در ص ۲۴۳ می‌خوانیم: «داستان رستم و سهراب را به هر گونه که تفسیر و تأویل کنیم، محال است که رستم سرافراز از کار درآید: دل نازک از رستم آید به خشم.» اما نویسنده همین عبارت، ده صفحه بعد، در ص ۲۵۴ از این نظر به ظاهر قاطع و حکم‌نهایی (و در واقع شعار ضد رستم) بازگشت می‌کند و می‌نویسد: «... ولی در هر حال، در مقایسه دو ابرمرد، باید گفت چیزی در رستم هست که در سهراب نیست.»

در ص ۲۴۷ نوشته‌اند: «در دل این نوجوان (سهراب) نه‌تنها نشانی از شور وطن‌خواهی نیست، که همه چون سرداری تورانی می‌اندیشد.»

این برداشت، نیمی از چگونگی منش سهراب را روشن می‌کند؛ اما «سرداری تورانی» انگاشتن او با داده‌های داستان همخوانی ندارد. سهراب نه‌تنها دچار روان‌پریشی ناشی از حرام‌زاده خوانده‌شدگی و گره روانی برآمده از پدرناشناختگی است؛ بلکه از مفهوم وطن - خواه ایران، خواه توران - و دین و آیین - چه ایرانی، چه تورانی - بیگانه است.^{۲۲}

در ص ۲۵۰ می‌خوانیم: «اگر رستم به کاووس تمکین می‌کند، وسیله دیگری برای برپا ماندن قوانین اهورایی در ایران نمی‌یابد. درست کاری که امیرکبیر می‌کند. به او نمی‌توان ایراد کرد که چرا به فکر قبضه کردن سلطنت نیفتاده است.»

اما نویسنده به زودی برداشت خود را از یاد می‌برد و در ص ۲۶۰ می‌نویسد: «(رستم) از کاووسی حمایت می‌کند که نوشدارو را از رستم، مرد مردان، برای نجات جان فرزندش دریغ می‌کند. در پایان این ماجرای تلخ، اگر نظر رستم نسبت به شاه تغییر نکرده باشد، نظر ما مسلماً تغییر کرده است.»

پیش از این اشاره کردیم که رستم نه به کاووس و نه به هیچ شاه دیگری تمکین می‌کند و

بنابر زمینه اساطیری حماسه‌ما، مسئله بر سر همترازی فره‌مندان و خویشکاری ورزیدن هر یک از آنان برای پایدار ماندن سامانِ اهورایی جهان است. حال اگر فره‌مندی چون کاووس، بارها ناخویشکاری می‌کند و در این‌جا هم او را نه یار و یاور راستین رستم دارندهٔ فرهٔ پهلوانی، بلکه پیرو دیو آژ و افزون‌خواهی می‌بینیم، سزای این ناخویشکاریها بدو می‌رسد و فرهٔ از او می‌گسلد (همچنان‌که از جم گسست). این در خویشکاری رستم نیست که کاووس را - حتی به گناه این کردار اهریمنی - از گاه خود براندازد. رستم و کاووس را که زندگی و کارکردشان بُن - مایهٔ اساطیری و ساخت حماسی ویژه‌ای دارد، نمی‌توان با امیرکبیر و ناصرالدین شاه سنجید. (از دیدگاهی دیگر، می‌توان این مورد را سنجید با آنچه دربارهٔ نوشداروخواهی رستم و نوشدارو ندادن کاووس در سطرهای آینده خواهد آمد.)

در صص ۲۵۱ - ۲۵۲ سخن از قدرت‌طلبی سهراب می‌رود و این‌که اگرچه او می‌گوید برای بر تخت نشاندن رستم می‌جنگد، حرفش در برگیرندهٔ این معناست که رستم عقلش به کار خودش قد نمی‌دهد و سهراب می‌خواهد قیومت یا ولایت او را بر عهده گیرد و البته چنین حالی که به مفهوم از یاد بردن شخصیت رستم یا نیست انگاشتن و قتل معنوی اوست، به هیچ روی برای جهان‌پهلوانی که او را «یل تاج‌بخش» می‌خوانند، پذیرفتنی و برتافتنی نیست. این برداشت نویسنده، نکته‌سنجانه و درست است و گفتهٔ رستم را که به «گیو» می‌گوید: «... که با ما نشورد کس اندر زمین» و سخن دیگر همو را که: «مرا زور و پیروزی از داور است / نه از پادشاه و نه از لشکر است» می‌توان تأییدی بر درستی این برداشت و وجود چنین روحیه‌ای در رستم دانست.

پس بدین‌سان، رستم گذشته از همهٔ پیوست و گسسته‌هایش با سهراب، در تضادی بنیادی و حل‌ناشدنی با او قرار می‌گیرد. آیا با در میان بودن چنین تضادی، بحث نوشداروخواهی رستم از کاووس - که نویسنده در واپسین صفحه‌های تحلیل خود بدان پرداخته است - و شکستن همهٔ کاسه و کوزه‌ها بر سر کاووس، به طور کلی زیر نشان پرسش جای نمی‌گیرد؟ هر گاه دلیلی روشن و پذیرفتنی بر دگرگونی منش سهراب پس از چیرگی احتمالی بر کاووس و براندازی شهریار او در دست نباشد - که نیست - و ناپذیرفتنی بودن طرح آرمانی سهراب در سپردن شهریار به رستم، محرز باشد - که هست - آیا کاووس و رستم به یکسان خواستار زنده نماندن سهراب نیستند؟ و آیا نوشداروخواهی رستم و نوشدارو ندادن کاووس، دو روی یک سکه و تنها نمایشی عاطفی در پایان یک پسرکشی فریبکارانه و حساب‌شده نیست؟ آیا دست به خودکشی زدن رستم، پس از دریافت خبر مرگ سهراب، گونه‌ای آبروداری پدرا نه به شمار نمی‌آید؟ آیا این واقعیت که کشته شدن سهراب بر دست رستم - بر خلاف پیش‌بینی و آرزوی افراسیاب - کمر جهان‌پهلوان را نمی‌شکند و او تا هنگام آسیب دیدن از تیرباران اسفندیار، همچنان نستوه و توار، پهلوان یگانهٔ کارزارهای سهمگین است، تأییدی بر این امر نیست که لایه‌های پوشیده و

پنهان رزم «رستم و سهراب» طرح و ساخت دیگری را در بر دارد؟ آیا هنگامی که رستم در برابر رجزخوانی اسفندیار، از کشتن سهراب به سادگی و در شمار دیگر پیروزیهای خود برای نگاهداری ایران یاد می‌کند، سخن او می‌تواند نشانی از عاطفهٔ پدری پیر و دل‌شکسته که روزگاری ناخواسته و ناشناخته، پسر خود را کشته است، در بر داشته باشد؟ آیا فردوسی خود با اشارهٔ کوتاه و دردمندانه و هوشمندانه‌اش در واپسین سطر داستان، به آتش همهٔ این پرسشها و تردیدها و رازگونگیهای داستان، دامن نمی‌زند؟:

«یکی داستان است پر آب چشم دل نازک از رستم آید به خشم»

در ص ۲۵۳ آمده است: «فردوسی بزرگ، نه به راه سهرابها که به راه انسان‌سازی می‌رود که: مدداالعلماء افضل من دماء الشهداء». اما در ص ۲۵۴ می‌خوانیم: «اگر میان سهراب و فردوسی (افسانه و واقعیت) مقایسه‌ای بکنیم، باز هم کفهٔ سهراب پایین می‌آید.»

اگر داوری نخست و برتر شمردن آرمان فردوسی (دگرگون ساختن درون آدمیان) بر آرمان سهراب (دگرگون‌سازی ظاهر جهان به تنهایی) درست باشد - که هست - پس این سنجش نابجا برای چیست و چرا کفهٔ سهراب در قیاس با کفهٔ فردوسی پایین می‌آید؟

۵. برخورد نویسنده با متن شاهنامه

در هر کتاب پژوهشی، رعایت دقت و امانت کامل در نقل قول از منابعها و مأخذهای کار مؤلف، از مهم‌ترین واجبه‌ها و از نشانه‌های بارز جدی و اصولی بودن آن کتاب است. این امر بویژه در مورد کتابهایی از قبیل کتاب مورد بحث ما که سر و کارشان با متنی بزرگ و پرحجم چون شاهنامه است، اهمیتی دوچندان پیدا می‌کند. زیرا فرض هر نویسندهٔ تحلیل‌نویس بر شاهنامه باید بر این باشد که - اگر نه اکثریت - شمار زیادی از خوانندگان کتاب وی، این متن بزرگ را یا اصلاً و یا به طور دقیق و کامل نخوانده‌اند و پژوهش او برای آنان، جانشین تمام یا بخشهایی از این کتاب است. از این دیدگاه، باید در نقل قول از شاهنامه و انتساب گفتارها و کردارها به قهرمانان حماسه، تا سرحد امکان و تا مرز وسواس، دقت به کار بندد تا نشر کتابش، موجب بدخوانی و کژفهمی متن داستانها و گمراهی خواننده نگردد.

در کتاب «رحیمی» متأسفانه از این مهم به طرز فاحشی غفلت شده و هیچ آداب و ترتیب پسندیده‌ای در برخورد با متن شاهنامه ملاک کار قرار نگرفته است. نویسنده در تحلیل «رستم و اسفندیار»، متن چاپ مسکو و در تحلیل «رستم و سهراب» متن ویراستهٔ زنده‌یاد «م. مینوی» را مأخذ خود معرفی کرده است. اما در عمل، آنچه در کتاب آورده شده، نقل درست و امانت‌دارانهٔ بیتهایی از متن این دو چاپ نیست؛ بلکه بازنوشت آشفته و پر از غلط و تحریف بیتهایی از دو مأخذ یادشده و گاه ترکیب متن و نسخه بدله‌ها (حتی با تغییرهای خودخواسته و برداشتهای سلیقه‌ای از صورت و معنای بیتها) و - دست‌کم در یک مورد - نقل از چاپ «ژول مول» است که

برآیند همه آنها، بدون شک برای خواننده نه‌چندان آشنا با شاهنامه، موجب سردرگمی و اشتباه خواهد شد.^{۲۳}

در ص ۱۴۶: «به مردی سزاوار و تاج» به جای «... سزاوار تاج» آمده است.

در ص ۱۴۷: «بر چهام» و «بر کدام» را به جای «برچیم» و «بهر کیم» آورده‌اند.

در ص ۱۴۸: «فکنده» را به جای «فگنده» می‌بینیم. (در برخورد با متن کهنی چون شاهنامه، همین اندازه اختلاف هم اهمیت ساختاری دارد.)

در ص ۱۴۹: «همه» (از نسخه بدل و بی هیچ دلیلی) جای «همی» را گرفته است.

در ص ۱۶۰: «که او با» را (از نسخه بدل و بدون توجه به زمینه گفتار و بازگرد ضمیر) به جای «که با او» آورده‌اند. «بهمن» پسر اسفندیار، هنگام دیدار رستم در نخجیرگاه، در دل می‌گوید:

«بترسم که با او (رستم)، یل اسفندیار نتابد، بیچند سر از کارزار»

معنی روشن است و خواننده دلواپسی «بهمن» را از این‌که مبادا پدرش اسفندیار یل نتواند در برابر چنین پهلوانی تاب بیاورد و در نتیجه سر از کارزار بیچند، در می‌یابد. اما با تغییر ناروایی که مؤلف داده، معنی بیت چنین می‌شود که: «می‌ترسم که او (رستم) نتواند در برابر اسفندیار یل تاب بیاورد و ...» یعنی مفهوم را بکلی وارونه و در واقع مضحک کرده‌اند!

در ص ۱۶۱: «اگر جان تو بسپرد راه آز» (از نسخه بدل) به جای «وگر ...» آمده است. دقت نکرده‌اند که این جمله عطف به جمله دیگری از گفتار رستم در بیت پیش از آن است و آمدن همین «و» به ظاهر بی‌اهمیت و بی‌قابلیت بر سر آن ضروری است.

در ص ۱۷۵: «از آن نامور بر تو آید گزند» را به جای «کز آن ...» آورده‌اند. دو بیت پیش از این بیت را بدون گذاشتن نقطه‌های تعلیق حذف کرده‌اند و چون «که» در ترکیب «کز» معلق مانده است، آن‌را دور انداخته و به جای «کز» نوشته‌اند «از».

در صص ۱۷۶ - ۱۷۷ (و موردهایی دیگر): «گشتاسب» را به جای «گشتاسب» گذاشته‌اند. (نگوییم که این دو نام یکی است و امروز چنین نوشته می‌شود. در نقل از متنهای کهن، حتی یک نقطه نباید کاسته یا افزوده شود.)

در ص ۱۷۹: «به چنگ اند آیند هر دو دلیر» به جای «به جنگ اندر ...» آمده است.

در ص ۱۷۹: «به گنج و به رنج این روان باز خر» آورده و در زیرنویس افزوده‌اند: «در نسخه بدل به گنج و به زر آمده که نزدیک‌تر به ذهن است.»

توجه نکرده‌اند که «گنج» خود مشتمل بر «زر» نیز هست و زال به رستم می‌گوید: با دادن گنج به اسفندیار و با برتافتن رنجی که چنین وضعیت دشواری بر تو تحمیل می‌کند، روان خود را بازخر.

در ص ۱۸۶: «به رزم اندرون فره و رزم تو» به جای «... فره و بُر تو» آمده است.

در ص ۱۹۰: «تو کشتی به آب اندر انداختن / ز رستم همی چاکری خواستی» را به جای «...»

اندر انداختی» و «... چاکری ساختی» آورده‌اند. «چاکری» را با «ی» مصدری خوانده‌اند و فعل بعد از آن را هم بدون اعتنا به متن و توجه به قافیه، «خواستی» کرده‌اند. («انداختن» در پایان مصراع اول را هم که به سادگی می‌توان غلط چاپی قلمداد کرد.)

«چاکری» با «ی» وحدت خوانده می‌شود و اسفندیار به پدرش طعنه می‌زند که: «تو از رستم یک چاکر و غلام ساختی (او را چاکر و غلام انگاشتی)».

در ص ۱۹۰ (با استنباطی غلط از یک نسخه بدل): «به چرم اندرست گاو اسفندیار / ندانم چه داند بد روزگار» را به جای «... بدو روزگار» آورده‌اند. «بد روزگار» را نهاد جمله گرفته‌اند؛ در حالی که «روزگار» به تنهایی نهاد و «بدو» (= به اسفندیار) حرف اضافه و متمم فعل است.

در ص ۱۹۱: «سپاسم به یزدان که شب تیره شد» را به جای «سپاسم ز یزدان ...» آورده‌اند. «سپاسم» را به معنی «سپاس من» گرفته و به دلخواه در متن تصرف کرده و حرف اضافه «ز» را به «به» تغییر داده‌اند. «سپاسم» در این جا فعل است به معنی «سپاسگزارم» و باید در پی آن «ز» (= از) بیاید.

در ص ۱۹۲: «به جایی شوم کو نیابد نشان / به زابلستان گر کند سرفشان» را از زبان رستم آورده و در زیرنویس افزوده‌اند: «در نسخه بدل گو بکن سرفشان آمده که گویا تراست و نشان کمال پریشانی».

توجه نکرده‌اند که سخن رستم در این بیت پایان نیافته و جمله دوم این بیت، جمله‌ای است شرطی و تأتمام و جواب شرط آن در بیت بعد داده شده: «سرانجام از آن کار سیر آید او / اگرچه ز بد، سیر دیر آید او.» پس تبدیل «گر کند» به «گو بکن» به بهانه موهوم «گویا تر و نشان کمال پریشانی بودن» هیچ اساسی ندارد. فردوسی در اوج پریشانی رستم هم حساب و کتاب زبان را از دست نمی‌دهد.

در ص ۱۹۵: «که هر کس که خون یل اسفندیار» (از نسخه بدل) به جای «که هر کس که او خون ...» آمده است.

در ص ۱۹۷: «ز ایوان و خان چند گویی همی» به دلخواه و به رغم ضرورت بیانی و آوایی سخن، به جای «از ایوان ...» آمده است.

در ص ۱۹۹: «چنین بود بهر من از تخت و گاه» را بدون توجه به حشو بودن «تخت» در کنار «گاه»، به سلیقه شخصی به جای «... تاج و گاه» آورده‌اند.

در ص ۲۰۰ / س ۱۱ بیٹی را بدون هیچ‌گونه یادآوری، از نسخه بدل به متن آورده‌اند.

در ص ۲۰۲ پس از یادکرد از سخنان درشت بزرگان دربار گشتاسپ در نکوهش وی، نوشته‌اند: «سخن همسر شاه خطاب به او، از این هم درشت‌تر است.» آن‌گاه نقل کرده‌اند: «... ای شوم پی / به پشت تو بر، کشته شد شاه کی / ازین پس کرا برد خواهی به جنگ؟ / کرا داد خواهی به جنگ پلنگ؟»

بیت نخست را به طور ناقص از چاپ «ژول مول» نقل کرده‌اند^{۲۴} (که به احتمال نزدیک به یقین، افزوده و الحاقی است) و چون بیت دوم در چاپ مسکو با «کزین» آغاز می‌شود و تناسبی با بیت آورده شده از «مول» ندارد، به جای آن هم. بنا بر چاپ «مول»، شکل «ازین» را آورده‌اند. اما شگفت این‌که، دو بیت یادشده را خطاب درشت همسر شاه به وی خوانده‌اند! در حالی که واقعیت قضیه، چیزی یکسر متفاوت است. «کتایون» همسر گشتاسپ (و مادر اسفندیار)، همراه با دخترانش (خواهران اسفندیار) پس از دیدار پیکر بی‌جان اسفندیار در تابوت:

«برفتند یکسر ز بالین شاه (اسفندیار)^{۲۵} خروشان به نزدیک اسپ سیاه^{۲۶}
 بسودند پرمهر، یال و برش کتایون همی ریخت خاک از برش^{۲۷}
 - کزو شاه (اسفندیار)^{۲۵} را روز برگشته بود به آورد، بر پشت او کشته بود -
 کزین پس که را برد خواهی به جنگ؟ که را داد خواهی به چنگ پلنگ؟^{۲۸}

در ص ۲۰۲: «شکسته شد ای نامور پشت تو / ازین پس بود باد در مشت تو» را بدون توجه به دقت فردوسی در کاربرد یکایک واژه‌ها، به جای «شکسته شد این ... / کزین پس ...» آورده‌اند.

در ص ۲۰۲: «که نه تخت بینا و چشمت، نه بخت ...» را بی‌هیچ پروایی به کاربردهای واژگانی ویژه شاهنامه و به صورتی به اصطلاح امروزی، به جای «که مه تخت ... مه بخت ...» آورده‌اند.

در ص ۲۰۲: «... چو کشی منال» به جای «... چو گشتی منال» آمده است.

در ص ۲۱۹: «کنون من ز ترکان و جنگاوران» را به غلط و بدون توجه به این‌که «جنگاوران» صفت «ترکان» است و به ضرورت وزن به صورت جمع آمده، به جای «... ترکان جنگاوران» آورده‌اند.

در ص ۲۲۹ / س ۲ و ۴ و ۵، سه بیت را از نسخه بدلها به متن آورده‌اند. (در بیت نخست، «شه» به جای «شد» مزید بر علت است).

در ص ۲۲۹: «توان کرد باید گه نام و ننگ» را (از نسخه بدل) به جای «همی کرد باید ...» آورده و به توضیح دقیق «مینوی» در نادرستی ترکیب «توان کرد باید» هم اعتنایی نکرده‌اند.
 در ص ۲۳۱: «غمی بود از این کار و دل پرشتاب» را (از نسخه بدل) به جای «غمی بود زین کار، دل پرشتاب» آورده‌اند.

در ص ۲۳۱ / س ۳ بیتی را با ترکیب ضبط دو نسخه بدل آورده‌اند که در متن چاپ مینوی نیست.

در ص ۲۳۲: «به ایران نبیند ...» به جای «به ایران نبینید ...» آمده است.

در ص ۲۳۲: «ببازار او را ...» به جای «ببازارد او را ...» آمده است.

در ص ۲۳۲: «کزین ترک ترسنده شد سرفراز» (از نسخه بدل) به جای «... ترسیده شد...»

آمده است.

در ص ۲۳۴ (و ۲۴۷): «ژند» و «ژنده رزم» (ضبط چاپ مسکو) را به جای «زند» و «زندرزم» (ضبط چاپ مینوی) آورده اند.

در ص ۲۳۶: «به او گفت رستم...» را به دلخواه به جای «بدو...» و «به کشتن...» را به جای «به کشتی...» آورده اند.

در ص ۲۳۹ دو مصراع جداگانه از دو بیت، بی هیچ ربطی در پی هم و به صورت یک بیت آمده است.

در ص ۲۴۷: «ز ایرانیان...» را به جای «از ایرانیان...» می بینیم.

در ص ۲۴۸: «گهی جنگ بود...» را به جای «گهی جنگ بودی...» آورده اند.

در ص ۲۶۸: «... خوی بد شهریار / درختی است حنظل همیشه به بار» آمده است. در چاپ مینوی به جای «حنظل»، واژه «جنگی» آمده و «حنظل» تنها در یک دستکاری بعدی در نسخه موزه بریتانیا افزوده شده است. «بنداری» نیز مصراع دوم را «درختی که بارش جفا و دشمنی است» ترجمه کرده است. باید گفت که از همه حرفها گذشته، فردوسی دهقان، این را می دانسته است که «حنظل» بوته ای بیابانی است و نه درختی!^{۲۹}

۶. نابهنجاری در نگارش فارسی و پاره ای از کاربُردها

یکی از وظیفه های مهم هر نویسنده فارسی زبانی در قبال تاریخ و فرهنگ ایران - بویژه در این روزگار آشفته رفتاریها و در این کارزار خطیر برخورد زبانها و فرهنگها - پاس داشتن حریم زبان فارسی و کاربُرَد دقیق و درست همه واژگان و ترکیبها و تعبیرها و اصطلاحهای آن است در هر نوشتاری با هر موضوع و محتوایی که داشته باشد.

متأسفانه در سالهای اخیر - از چند استثنا که بگذریم - شاهد بی پروایی روزافزون نسبت به ارزشهای ادبی - فرهنگی زبان فارسی در بسیاری از نوشتارهایی منتشر شده ایم.^{۳۰} این تأسف، وقتی عمیق تر و دردناک تر می شود که چنین بی پرواییهایی را در کار نویسندگان و مترجمان فرهیخته و کارآموده نیز ببینیم. اینان با اندکی دلسوزی و دقت می توانند درست و رسا بنویسند. پس چرا چنین نمی کنند؟ به راستی چرا؟ آیا همین که مسئله ای را در گفتار یا کتابی مطرح کنیم و به هر حال کم و بیش بتوانیم با خواننده پیوندگونه ای برقرار سازیم، کافی است و وظیفه خود را تمام شده تلقی می کنیم؟ آیا بدین امر بدیهی توجه نداریم که هر یک از نوشتارهای ما می تواند و باید سرمشق و الگویی برای جوانان و نوخاستگان واقع شود و اگر نارسا و نابهنجار باشد، چه بر سر زبان نسل جوان و فرهنگ این سرزمین خواهد آورد؟

در کتاب کنونی نیز با کمال شگفتی به چنین نمونه هایی بر می خوریم و هر چند که مجموع خدمتهای ارزنده چندده ساله نویسنده را در پیش چشم داریم و قدر می شناسیم و ارج می گذاریم؛

اما به دلیل دوستداری «حقیقت» (بیش از هر کس و هر چیز) ناگزیر بر ماست که نابهنجاریها و نارساییها را برشماریم (همچنانکه در بخش ۵ این گفتار، سهوا و بی‌دقتیها و ناروشمندیهای مؤلف را در برخورد با شاهنامه برشمرديم) و آرزو کنیم که کارهای آینده او و دیگران، از این دیدگاه نیز به ازین کار درآید و چنان باشد که باید.

در ص ۹ در همان نخستین سطرهای بخش یکم کتاب، در نقل قولی از گفتاری به ترجمه «منصور مشکین‌پور» می‌خوانیم: «کلید علم قوانین حرکات جامعه را مارکس در ثروت و فروید در سکس یافته‌اند...»

نهاد جمله با گزاره آن همخوانی ندارد و باید باشد: «... مارکس و فروید در ثروت و سکس یافته‌اند...» و یا بهتر از آن: «... مارکس در ثروت و فروید در سکس یافته است...»

در زیرنویس همین ص ۹ (و چند مورد دیگر در کتاب)، مؤلف سخن از «نسخه دستنویس» می‌گوید. «نسخه» در این جا حشو است و «دستنویس» خود همان معنا را دارد.

در ص ۱۷ / ۶ - ۸: «لنین می‌گوید که ابتدا انقلاب کنیم و سپس دوران تجدیدی را که در اروپا طبقه بورژوا به وجود آورده است، ما هزاران بار بهتر و کاملتر به وجود آوریم.»

صورت سراسر است و درست جمله چنین می‌شود: «... ما ابتدا انقلاب [می] کنیم و سپس دوران تجدیدی را که طبقه بورژوا در اروپا به وجود آورده است، هزاران بار بهتر و کاملتر به وجود [می] آوریم.»

در ص ۱۸ / ۴ (و چندین مورد دیگر) «حقیقت» به جای «واقعیت» آمده و همان‌گونه که به غلط مشهور است، تمایزی میان این دو مقوله مجزا و دقیق قایل نشده‌اند.

در ص ۳۵ / ۴ می‌خوانیم: «در قرآن مجید، قدرت‌طلبی و سوسه‌اهریمن است.» اهریمن کلید - واژه‌ای ایران باستانی و زرتشتی است و در مورد «قرآن»، دقیق‌تر و درست‌تر است که «ابلیس» یا «شیطان» را به کار ببریم.

در ص ۵۴ / ۱۸ «دوئیت» آمده که فارسی درست آن می‌شود «دوگانگی».

در ص ۲۰ «بسوروکراسی»، در ص ۲۱ «بورژوا»، در ص ۲۸ «فئودالیته»، در ص ۶۲ «میتینگ»، در ص ۱۶۷ «کمپانی» و در چند مورد دیگر، واژه‌هایی از این دست آمده است. یک فارسی‌نویس دقیق و دلسوز می‌کوشد تا برابرهای فارسی و مشهور و رایج این واژه‌های وارداتی (میراث ناخوشایند برخی از حزبهای سیاسی) را در نوشته‌های خود به کار برد.

در ص ۷۳ / ۱۰ «چنانچه» به جای «چنان‌که» آمده است. کاربدهای این دو ترکیب بکلی از هم جداست.

در ص ۱۱۴ / ۶ - ۷: «هر جا از جمع مال به عنوان عیبی از عیوب بشری اشاره شده...» آمده است که باید باشد: «هر جا از جمع مال... یاد شده...» یا «هر جا به جمع مال... اشاره شده...». در زبان فارسی «از چیزی یاد» و «به چیزی اشاره» می‌کنند.

در ص ۱۲۵: «... مبینی بر هیچ دلیل عینی و جامعه‌شناسی نیست.» غلط است. و باید باشد: «... و جامعه‌شناختی نیست.»

در ص ۱۳۳ / س ۱۱ - ۱۲: «پیروزی انقلاب مشروطیت ایران در سال ۱۳۲۴ هجری قمری و در سال ۱۳۵۷ شمسی در سایه اعتقاد میسر شد.» جمله‌ای است از نظر فارسی‌نویسی درست؛ اما در بیان چگونگی دو رویداد متفاوت، نادرست. مورد دوم را با وجود زنده بودن آرمانهای مورد نخست در ژرفای نهاد ایرانیان آزادیخواه و رهایی‌جو، از نظر ساختار نمی‌توان عطف به مورد پیشین کرد.

در ص ۱۴۳ / س ۱۲ (و چندین مورد دیگر) ضبط غلط مشهور «هفت‌خوان» به جای ضبط درست و دقیق «هفت‌خان» آمده است.

در ص ۱۴۸ / س ۱۲ واژه فارسی «توفان» با ضبط قدیمی و عربی مآب و منسوخ «طوفان» آمده؛ در حالی که نویسنده، واژه مغولی تبار «اتاق» را بدین‌گونه (و نه به صورت عربی مآب «اطاق») نوشته است.

در ص ۱۶۹ / س ۹ - ۱۰ از زبان «پشوتن» خطاب به «اسفندیار» آمده است: «[رستم] از تو توان‌تر و نیرومندتر است. نیرو و منطق تو در برابر هیبت و سخنان دشمنان وزین او ارجی ندارد.»

آیا بر اثر بی‌دقتی در حین نقل و انتقال مطلب، «دشمنان» به منظور نفاق‌افکنی، از راهی پنهانی در میان «سخنان وزین» او (رستم) نفوذ کرده‌اند؟!

در ص ۱۷۳ / س ۹ «آزمایش خودآزموده» در توصیف زورآزمایی و پنجه‌فشاری اسفندیار با رستم غلط است و باید باشد «... خودخواسته» یا «... خودگزیده».

در ص ۱۸۳ / س ۴ - ۷ «رستم ... از او (اسفندیار) می‌خواهد که به بدی مکوشد و به سوی مردمی بازگردد» غلط است و باید باشد: «... به بدی نکوشد و ...»

فردوسی از زبان رستم و در حالت خطاب به اسفندیار گفته است: «ازین‌گونه مستیز و بد را مکوش»؛ اما نویسنده مکوش جمله خطابی را برای کاربرد در جمله‌ای که بازگرد به سوم شخص دارد، وام گرفته است.

در ص ۱۹۱ / س ۵ پس از توصیف زخمهایی که رستم از تیرهای اسفندیار برداشته است، گفته شده که: «سیمرغ بعدها چهار پیکان از بدن رستم بیرون می‌کشد.»

سیمرغ در همان شب فاصله میان دو رزم رستم و اسفندیار، این کار را می‌کند و از چنین فاصله زمانی کوتاهی، نمی‌توان با تعبیر بعدها یاد کرد.

در ص ۲۰۵ / س ۱۵ «اهریمنان» آمده که غلط است؛ زیرا اهریمن یک تن و نماد زشتی و پستیاریگی تصور شده است و نمی‌توان آن را جمع بست. درست آن است که بنویسیم اهریمنیان (منسوبان و پیروان راه اهریمن = دیوان).

در ص ۱۱۷ / س ۱۲. «و جالب آن‌که رستم در آن نیم‌شب، اسچه نوجوختن را جلب می‌کند...» جمله‌ای است نابهنجار و غلط و باید باشد: «و جالب آن‌که آنچه توجه رستم را در آن نیم‌شب جلب می‌کند...» (البته ترجیح دارد که به دلیل وجود فعل مرکب «جلب می‌کند»، آغاز جمله چنین باشد: «گفتنی است که آنچه...»).

در ص ۲۲۴ / س ۱۲: «سپس سخن عارفان بر زبان می‌آورد» آمده که نارساست و باید باشد: «... سخن عارفان را...» یا بهتر از آن «... سخنی عارفانه...».

در ص ۲۴۲ / س ۴: «بخشش از بزرگان است» آمده است. در کاربردهای روزمره، بخشش به جای بخشایش (= عفو) می‌آید؛ اما درست آن است که بنویسیم «بخشایش از بزرگان است». در ص ۲۵۷ / س ۲۰: «از شگرفهای تاریخ...» آمده است که باید باشد: «از شگرفیهای تاریخ...» یا «از رویدادهای شگرف تاریخ...».

در ص ۲۲۶ / س ۱۲ پس از نقل قولی از کتاب «چهار مقاله درباره آزادی» اثر «آیزایا برلین» نوشته‌اند: «بعدها هنرمندی چون حافظ، از جمع معارضها استفاده بسیار می‌کند...» آیا نویسنده کتاب یادشده، پیش از حافظ می‌زیسته است؟!

۷. نشانه‌گذاری، حروفچینی و غلطهای چاپی

در یک کتاب خواندنی و رهنمون و سودمند امروزی، عاملها و وسیله‌هایی چون حروفچینی دقیق و سنجیده با حروفی گونه‌گون و متناسب مورد و مطلب و نشانه‌گذاری اصولی و بجا و پرهیز از برجای گذاشتن غلطهای چاپی، می‌تواند ارزش کتاب را بالا ببرد و پیوند پویاتر و صمیمانه‌تری با خواننده برقرار کند و او را از آشفتنگی ذهنی و سرگردانی و چه بسا کژفهمی و گمراهی‌رهایی بخشد.

متأسفانه در این زمینه نیز در کتاب مورد بحث ما نمونه‌های فراوانی از کاربردهای نادرست یا نارسای این عاملها و وسیله‌ها به چشم می‌خورد که اگر دیده عبرت‌گیری در کار باشد، یادکرد آنها سودمند تواند بود.

در ص ۱۸ / س ۸ و ۱۰ «تناسب، موضوع» و «گفته برشت، را» و در ص ۸۳ / س ۸ «از خودبیگانگی، اقتصادی» را با نشانه‌گذاری نادرست به جای «تناسب موضوع»، «گفته برشت را» و «از خودبیگانگی اقتصادی» آمده است.

در ص ۲۶ / س ۲ «برادر بزرگ [دیکتاتور]» با نشانه‌گذاری نادرست به جای «برادر بزرگ (دیکتاتور)» آمده است. [را نمی‌توان به جای () برای توضیح به کار برد.

در ص ۱۲۶ / س ۶: «یکی از راههای ... محدود کردن قدرت توسل به انتخابات (انتخاب) زمامداران است.» آمده است که باید باشد: «... محدود کردن قدرت، توسل به...»

در ص ۱۳۷ / س ۱۸ - ۱۹: «قدرت اخلاقی انسانی، واحد که بر آزاد شدن پای می‌فشارد

«... آمده است که باید باشد: «... انسانی واحد، که بر...»

در ص ۱۴۱ / زیرنویس (و موردهای دیگر) برای تأکید از () استفاده شده که نشانه‌ای نادرست است. برای تأکید از « » یا خط‌کشی زیر واژه‌ها یا حروفچینی آنها با حرفهای سیاه می‌توان بهره گرفت.

در ص ۱۴۵ / س ۲۱: «بداندیشه، و گردش روزگار» باید باشد: «بداندیشه و...»

در ص ۱۴۷ / س ۲۱ (و موردهای متعدد دیگر) بیت یا بیتهایی بدون گذاشتن نقطه‌های تعلیق (...) در پایان آخرین بیت پیش از آنها، حذف شده است که موجب گمراهی و سرگردانی می‌شود.

در ص ۱۶۲ / س ۱۶: «ندیده بود کس به هر انجمن» به جای «ندیده بُود...» حروفچینی شده است.

در ص ۱۶۴ / س ۱۷: «با لذات» آمده که حتی اگر به صورت «بالذات» هم حروفچینی شود، باز با «با + لذات» (= لذتها) اشتباه‌شدنی است. پس بهتر است که «به ذات» و از آن بهتر «به سرشت» نوشته شود.

در ص ۱۸۵ / س ۲۳: «که بیستون» آمده که باید باشد «کِه بیستون».

در ص ۱۹۱ / س ۱۶: «برستم» آمده که باید باشد «پَرستم».

در ص ۱۹۵ / زیرنویس: «ترس روین تنی او را خدشه‌دار کرده است...» باید باشد: «ترس، روین تنی او را...».

در ص ۲۰۲ / س ۱۵: «زبرگشتن» باید باشد: «ز برگشتن».

در ص ۲۰۳ / س ۴: «بدو شیونی» باید باشد: «بُد و شیونی».

در ص ۲۲۸ / س ۸: «با فرین» باید باشد: «با فرین».

در ص ۲۳۶ / س ۷: «تا کسی» باید باشد: «تا کسی».

غلطهای فاحش چاپی را به تفصیل بر نمی‌شمارم تا درازی این گفتار، بیشتر از این نشود. حوصله‌اش را هم ندارم و لابد اگر بنویسم، حوصله خواننده را هم بسر خواهم برد. همین اندازه یادآور می‌شوم که ۴۵ مورد از این غلطها را در کتاب یادداشت کرده‌ام. دیگر زحمت را کم می‌کنم.

۲۴ آذرماه ۱۳۷۰

۱. گفتار ارزنده و دقیق «دکتر علی فردوسی» به نام «حرامزادگان سمنگان» (آدینه - ۵۳، دی ۱۳۶۴) اشاره‌هایی هوشمندانه به زمینه‌های چنین تحلیلی دارد. گفتار «از جمشید تا فریدون، داستان فراز و فرود قدرت» از «حجت‌الله اصیل» (نشر فرهنگ - هفتم، پاییز ۶۹) نیز هر چند جامع و رسا نیست، به گونه‌ای

طرح مسئله به شمار می‌آید. (دربارهٔ این گفتار - جلیل دستخواه: کوششی گروهی در شاهنامه‌شناسی، ایران‌شناسی - زمستان ۷۰). گفتار «حمید دباشی» با عنوان: «فرهنگ سیاسی شاهنامه: اندیشه سیاسی فیلسوف - پادشاه در سلطنت خسرو انوشیروان» (ایران‌شناسی، سال دوم، شمارهٔ ۲ - تابستان ۱۳۶۹) و «مبانی و کارکردهای شهرسازی در شاهنامه» از «باقر پرهام» (کلک ۲۲ - دی ۱۳۷۰) نیز در این راستا از پژوهشهای ارزنده و یادکردنی است.

۲. بی‌سبب نیست که «مولانا» می‌فرماید: «سولزنیستن که نور مطلق است / آفتاب است و ز انوار حق است!»

۳. «طبقهٔ جدیدی که مؤلف در ص ۸۱ - ۸۲ با اشاره به کتاب «جیلاس» به پدیداری آن در شوروی اشاره می‌کند، در واقع مخلوق استالین و قدرت او نبود؛ بلکه پیکری را تشکیل می‌داد که استالین سر آن بود. نویسنده، خود در صص ۱۰۷ - ۱۰۸ اعتراف می‌کند که مارکسیسم همهٔ مالکیتها را در اختیار دولت قرار داد و لاجرم بر قدرتش می‌افزود.

۴. مصطفی رحیمی: دل از رستم آید به خشم، مجلهٔ الفبا به سردبیری زنده‌یاد دکتر غلامحسین ساعدی (امیرکبیر - تهران - دفتر سوم، صص ۲ - ۱۸).

۵. اگر اشاره به رباعی معروف عنصری است، آن رباعی دربارهٔ زلف بریدهٔ ایاز و به منظور آرام کردن خاطر نامبارک محمود بوده، نه در وصف تاب زلف ایاز.

۶. دربارهٔ چگونگی رابطهٔ رستم با شاهان، در ذنبالهٔ همین گفتار، توضیح کافی آورده‌ام.

۷. برای تفصیل در این باره - جلیل دستخواه: زمان و زندگی فردوسی در «نامگانی استاد علی سامی»، صص ۲۸۱ تا ۳۰۴ - شیراز، ۱۳۷۰ (چاپ دیگری از همین گفتار در یادنامهٔ کنگرهٔ هزارهٔ شاهنامهٔ فردوسی در اصفهان آمده است. اصفهان - نشر زنده‌رود، ۱۳۷۰).

۸. رستم و سهراب، تصحیح استاد مجتبی مینوی، چاپ دوم - ۱۳۶۹، صص ۲۵، ب ۳۸۵.

۹. شاهنامه، چاپ مسکو، ج ۶، ص ۲۶۲، بب ۷۴۸ - ۷۴۹.

۱۰. همان، صص ۲۶۷، بب ۸۱۸ - ۸۱۹.

۱۱. همان، صص ۲۶۳ - ۲۶۴، بب ۷۶۷ - ۷۶۸.

۱۲. همان، صص ۳۰۷، بب ۱۴۳۸.

۱۳. همان، صص ۳۰۹، بب ۱۴۶۶ - ۱۴۶۸.

۱۴. دربارهٔ «زروان» و نقش آن در اساطیر و دیدگاههای دینی ایرانیان باستان - دکتر مهرداد بهار: پژوهشی در اساطیر ایران.

۱۵. شاهنامه، همان، صص ۳۰۲، بب ۱۳۴۹ - ۱۳۵۰.

۱۶. «به خوبی شده در جهان نام من / ز گشتاسپ بد شد سرانجام من.» (همان، صص ۳۱۲، بب ۱۵۱۴).

۱۷. «بگفت این و برزد یکی نیز دم / که بر من ز گشتاسپ آمدستم.» (همان، صص ۳۱۲، بب ۱۵۰۹).

۱۸. - جلیل دستخواه: نقد بر کتاب «از رنگ گل تا رنج خار»، کلک ۱۶ - تیر ۱۳۷۰، صص ۹۱ - ۹۲.

۱۹. دربارهٔ جنبه‌های گوناگون این مسئله - جلیل دستخواه: رستم و سهراب، فاجعهٔ برخورد آرمان و عاطفه (خطابهٔ نگارنده در پنجمین کنگرهٔ تحقیقات ایرانی). فصلنامهٔ «فرهنگ و زندگی» شمارهٔ ۱۷ - زمستان ۱۳۵۳ (گفتنی است که هرگاه نگارندهٔ این گفتار، امروز آنرا بازنویسد، در برابر عنوانش نشان پرش خواهد گذاشت).

۲۰. از این حیث، پروندهٔ او آن قدرها مزه نیست که بتوان علل مخفقهٔ برایش جست و آب توبه بر سرش ریخت. دوست شاعر من «ضیاء موحد» گویا به همین وضعیّت او نظر داشته که جهان‌پهلوان را «به باغ دره‌ای امن / از دره‌های کوه دماوند» برده است. (- ضیاء موحد: غرابهای سفید، صص ۶۶ - ۶۸، انتشارات

نیلوفر، تهران ۱۳۷۰).

۲۱. حتی در روایت‌های نقالان که صحنه‌های بیان و اجرای آنها پروا و پرهیزهای بیشتری را ایجاب می‌کند، وصف چنین بزمهایی را با حضور رستم با آب و تاب تمام آورده‌اند. (در این باره - داستان رستم و سهراب، روایت نقالان - نقل و نگارش «مرشد عباس وزیری» - ویرایش «جلیل دوستخواه»، ص ۳۹۴).

۲۲. «جروم کلیتین» استاد ادبیات فارسی دانشگاه پرینستون و مترجم «رستم و سهراب» در این باره یکی از درخشان‌ترین تحلیلهای را دارد که جاییش در مأخذهای کتاب کنونی سخت خالی است. («جروم کلیتین: تراژدی سهراب، فصلنامه ایران‌نامه، سال هفتم، شماره ۳ - بهار ۱۳۶۸).

۲۳. هیچ‌یک از موردهای اشتباه یا سهو یا آشفتنگی در نقل از شاهنامه را به حساب غلطهای چاپی نمی‌گذارم و بی‌دقتی را عامل این کار می‌شمارم.

۲۴. گفتنی است که در بیت نقل شده از چاپ «مول»، ترکیب «شاه‌کی» حشو و غلط فاحشی است؛ زیرا «کی» خود به معنی «شاه» است.

۲۵. اگر فردوسی «اسفندیار» را پس از کشته شدن «شاه» می‌خواند، اشاره زیرکانه‌ای دارد که دیگر کسی «گشتاسپ» سرکش و آزمند را «شاه» نمی‌داند (هر چند که زنده است و به ظاهر شاه) و همگان «اسفندیار» را (اگرچه کشته شده و دیگر نیست) «شاه» می‌دانند (یعنی شاهی که سزاوار بود باشد).

۲۶. مقصود اسپ ویژه اسفندیار است که خطاب کنایون بدوست.

۲۷. نسخه بدل: از سرش، اگر بر را در مصراع نخست به معنی «سینه» و در مصراع دوم به معنی «فراز» بگیریم، قافیه اشکالی نخواهد داشت.

۲۸. شاهنامه، همان، ص ۳۱۵، بب ۱۵۶۲ - ۱۵۶۵.

۲۹. دیگر منتهای کهن نیز از بی‌دقتی در نقل قول از آنها بی‌بهره نمانده‌اند. در ص ۱۱۵ مصراع‌ی از چکامه مشهور «ناصرخسرو» به صورت «مر این پربها لفظ در دری را!» آمده که در اصل «مر این قیمتی در لفظ دری را» است و در ص ۱۱۷ در نقل مطلبی از «باباافضل کاشانی» می‌خوانیم: «... و راه خلاص جان را جستن از پرهیز پیوند یا چیزهای تباه‌پذیر گریز شناسد!» که جمله‌ای است آشفته و بی‌معنی و بی‌شک در نقل، بدین‌گونه درآمده است.

۳۰. حاد بودن مسئله تا به جایی رسیده که کتاب «غلط نویسیم» نوشته «استاد ابوالحسن نجفی» هم با پذیره گسترده خوانندگان و هم با بحثهای گوناگون صاحب‌نظران، روبرو شده است.

تایپ پیک

حروفچینی - صفحه‌آرایی و طراحی روزنامه، مجله، کتاب، بروشور، فرهنگ‌نامه و...

خیابان انقلاب - خیابان ۱۲ فروردین - شماره ۹۲ - تلفن ۶۶۳۵۱۸